

# نقش فرهنگ در درک موسیقی



آیا فرهنگ و محیط پیرامون آدم‌ها نقشی در درک و شناخت موسیقایی‌شان دارد؟ برای نمونه، آیا ممکن است که فردی در یک محیط کاملاً ناموسیقایی و دور از هر شکل از فرهنگ موسیقایی به والاترین درجات فهم موسیقی برسد؟ بد نیست این پرسش را در زمینه‌های دیگر هم طرح کنیم: آیا ممکن است در محیطی همچون قبایل بادیه‌نشین آفریقا، نقاشی همچون سالوادور دالی پرورده شود؟ یا حتی ممکن است در فضایی چون هندوستان سده‌ی شانزدهم میلادی، شاعری چون رابیندرانات تاگور سبز شود؟ (تاگور شاعر هندی سده‌ی نوزدهم-بیستمی بود.) در این میان چه عواملی نقش دارند؟ تا چه میزان می‌توان محیط و فرهنگ محیطی را عامل اصلی دانست؟ تکلیف استعداد و هوش غریزی و عوامل موروثی چیست؟



در جامعه‌شناسی موسیقی و در رشته‌های مرتبط با موسیقی و ممیض، از مفهومی به نام «نقش فرهنگ در شناخت موسیقایی» استفاده می‌شود. در واقع با این عبارت می‌کوشیم تا تمایل‌های آدم‌ها به سبک‌های مختلف موسیقی، واکنش‌هاشان به موسیقی‌ها، و مافضی موسیقایی آن‌ها را توضیح دهیم. به این ترتیب، اگر بنا باشد در ایران، شوپنی زاده شود، این شوپن به‌قاعده از تمایلات موسیقایی پیرامونی خود تغذیه کرده است و بنابراین، واکنش‌هایش به موسیقی‌های آشنا بیشتر است، چراکه مافضی شنیداری او پر شده است از این موسیقی‌ها.



اجازه دهید مثال دیگری بزنم: اگر کودکی با هوش شنیداری بالاتر از سطح عادی و توانایی تشخیص ظرافت‌های صوتی در فانه‌ای ناموسیقایی به دنیا بیاید و هیچ عامل ممیطی هم او را متوجه هوش غریزی‌اش نکند، قاعدتاً فقط می‌توان به بفت و رفدادهای تصادفی امید داشت تا این هوش بیرون بیاید، وگرنه، امتمالا هیچ‌گاه به بار نفواهد نشست. درواقع نقش آموزش عمومی هم اینجا برجسته می‌شود، چراکه وقتی آموزش عمومی شود و همه‌ی هنرها هم در این آموزش عمومی تدریس شوند، آن‌گاه می‌توان امیدوار بود که هوش نهفته‌ی کودکان به بار بنشیند.



## هیچ عاملی مثل موسیقی انسان ها را به هم پیوند نمی دهد

متما بارها تجربه کرده‌اید که وقتی آدِم‌ها در کنار هم از موسیقی لذت می‌برند، چه احساس همبستگی عجیبی می‌کنند. نقش سرود و ترانه و آوازهای دست‌جمعی فیلی اوقات همین است که آدِم‌ها را به هم پیوند بدهد. هرچه فرهنگ موسیقایی ما غنی‌تر باشد، همبستگی‌ها مان هم فودبِه‌فود بیشتر می‌شود. تصور کنید که جمعی از مردم ترانه‌ها و قطعه‌های مشترک زیادی داشته باشند که از آن لذت ببرند، آن‌گاه در هر بزنگاه و هر وقت که لازم شد، دست در دست هم بلند بلند می‌فوانند و احساس مشترکی می‌یابند. به این شکل هم هست که مافظه‌ی شنیداری‌شان در کنار همدیگر رشد می‌کند و در نتیجه اگر کودکی با هوش نهفته‌ی شنیداری زاده شد، فود فرهنگ و آموزش عمومی کارش را به درستی انجام فواهد داد و آن کودکی به بار فواهد نشست. این نکته در مورد هر هنری صادق است.



نزدیکی با موسیقی و آشنایی با شکل‌های متنوع آن از همان نوباوگی شروع می‌شود. آدم‌ها عموماً به موسیقی‌های آشنا در فرهنگ بومی خود فو می‌گیرند و همان موسیقی‌ها را هم ترمیم می‌دهند. متی ضرب‌ها و وزن‌های موسیقی و شعر هم در فرهنگ‌ها بدل به عادت می‌شود. برای نمونه، در فرهنگی ممکن است به ضرب ۶/۸ گرایش بیشتری وجود داشته باشد. دو پژوهش‌گر در دانشگاه نوادا، به نام‌های گای سولی و ارین هِنون در ۲۰۱۰ پژوهشی کردند که نشان می‌داد نوزادان چهار تا هشت‌ماهه‌ی غربی در همان ابتدای تولد به ریتم‌های مرسوم در سنت موسیقی غربی بیشتر واکنش نشان می‌دهند تا ریتم‌های شرقی. از سوی دیگر نوزادان شرقی ماضر در این پژوهش هم به ریتم‌های زادبوم خود بیشتر واکنش نشان می‌دهند و از این ریتم‌ها فوششان می‌آید.



در این بین تنوع فرهنگی و آشنایی با سبک‌های مختلف تأثیری شگرف دارد. در پژوهشی در دانشگاه ایالتی کالیفرنیا، پاتریک وانگ و آنیل ری نشان دادند که افرادی که از کودکی با گونه‌های مختلف موسیقی رشد یافته‌اند و به آن‌ها فو گرفته‌اند، هیچ ترجمیمی میان این موسیقی‌ها قائل نیستند. این افراد می‌توانستند موسیقی‌های شرقی و غربی را در کنار هم بشنوند و از همه‌شان لذت ببرند.



بی‌تردید نقش فرهنگ و محیط در شکل‌گیری مذاق آدمی از مهم‌ترین عوامل است، اما فایده‌اش چیست؟ اصلاً چرا باید به تنوع اهمیت داد؟ چرا باید رشد موسیقایی را جدی گرفت؟ فب اگر کودکی هوش شنیداری اش زیاد بود و اصلاً هم آموزش ندید و هیچ‌وقت هم موسیقی دوست نداشت، چه رخ می‌دهد؟

در یادداشت‌های قبلی درباره‌ی فاصیبت انعطاف‌پذیری مغز و شبکه‌های عصبی در مغز سخن گفته‌ایم. این بار هم برای پاسخ به پرسش‌های بالا، همین مفهوم به کارمان می‌آید. فاصیبت انعطاف‌پذیری (نوروپلاستیکی) مغز در واقع به فاصیبت تغییرپذیری شبکه‌هایی اشاره دارد که به واسطه‌ی آموزش و دریافت داده‌ها ممکن می‌شود. یعنی هرچه شناخت انسان در زمینه‌های مختلف بیشتر شود، منطقه‌های بیشتری از مغز او هم تغییر می‌کند و هرچه این منطقه‌ها بیشتر با هم رابطه برقرار کنند، انسان از توان مغزی خود بیشتر استفاده خواهد کرد.

